

با سلام و عرض ادب

بناداشتم مطلبی را با شما در میان بگذارم که به خاطر کوتاهی های من، قدری به تأخیر افتاد. ولی اکنون که در آستانه سفر کربلا هستید مناسب دیدم که این مطلب زودتر به دست شما برسد.

حافظ علیه الرحمه می گوید: تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

حتماً داستان آن شخص را شنیده اید که به تنهایی به کوهستان رفت و راه را گم کرد و در تاریکی شب، سقوط کرد و به طناب خود آویزان شد. ندا آمد اگر می خواهی رها شوی طناب را بپر. اما او نتوانست طناب را ببرد. روز بعد دوستانش آمدند و دیدند تنها اندکی با زمین فاصله داشته است و اگر طناب را می برید، رها می شد. اما از ترس سقوط، از سرما در دل شب جان داده بود.

اولین بار که این داستان را خواندم برایم خیلی جالب بود اما با خود گفتم: این داستان در عین حال که جالب است کاربرد عملی در زندگی ندارد. آخر کی و کجا چنین صحنه ای ممکن است تکرار شود؟ اما نکته جالبتر این است که بعد از مدتی و مواجه شدن با مسائلی در زندگی، به این نتیجه رسیدم که اتفاقاً این داستان، داستان هر روز ماست. بلکه از این بالاتر، ایمان به خدا، چیزی جز بریدن طناب نیست. به این نتیجه رسیدم که ما زود به زود در معرض آزمایش قرار می گیریم و همواره به ما ندا می رسد که طناب را بپر اما ما از ترس، طناب را نمی بریم و همچنان در منطقه امن عادت هایمان باقی می مانیم.

... عزیز! اکنون که این مطالب را می نویسم، چیزی از شما در دل ندارم. البته نه فقط از شما بلکه از هیچ انسانی در روی کره زمین، چیزی در دل ندارم و از این بابت خداوند را شاکرم. مطلبی که قصد دارم بیان کنم نه جنبه گلايه دارد و نه دخالت. بلکه به نظرم رسید که دانستن این مطلب و البته عمل به آن برای شما مفید است و به نفع شماست. اگر هم آن را مفید ندیدید می توانید آن را نادیده بگیرید. در عین حال، بنده، ظن قاطع دارم که اگر آن را نادیده گرفتید، به طور عملی و با مشکلات زندگی، به شما یاد داده خواهد شد. اما این جور مطالب را، هرچه زودتر یاد بگیریم، بهتر است چرا که هیچ کس نمی داند کی و کجا از دنیا خواهد رفت.

...

از شما واکنشی دیدم که به نظرم رسید در بریدن از برخی از وابستگی های ظاهری زندگی توانمند نیستید.

...

بارها در کلاس‌ها و برای نزدیکان گفته‌ام که در این دنیا و در این زندگی، جائی به نام باشگاه تقویت صبر یا باشگاه تقویت توکل یا باشگاه ذکر حق، به صورت فراگیر، وجود ندارد. اگر چنین جائی وجود داشت خیلی راحت، در آنجا ثبت نام می‌کردیم و مثلاً با گذراندن یک یا چند دوره، صبرمان تقویت می‌شد و در ادامه زندگی از برکت صبر بهره‌مند بودیم. همین طور در باره توکل و سایر فضائل اخلاقی و انسانی.

وقتی که دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم که باشگاه هست. اما بدون اسم و رسم و مراسم ثبت نام. باشگاه تقویت صبر و باشگاه ایجاد توکل، همین دنیا است. هر کس به دنیا می‌آید، وارد این باشگاه شده است. اما متأسفانه ما مثل دانش آموزان بازیگوش، دائماً از زیر بار امتحان، شانه خالی می‌کنیم. بله آن باشگاه همین جاست و همین اکنون. نه جای دیگر و نه فردا. ما با همین مسائل روزمره امتحان می‌شویم.

بارها گفته‌ام که ما با جوانان آمریکائی یا سیاهپوستان فقیر آفریقائی یا اسکیموهای کانادا امتحان نمی‌شویم. حتی باقیه مردم شهرمان هم کمتر امتحان می‌شویم. به دختر و پسر می‌گویم که دخترم! امتحان تو با سجاد است و پسر! امتحان تو با ساجده است. به خودم و شما هم می‌گویم امتحان ما بایکدیگر است. من وسیله امتحان شما هستم. شما هم وسیله امتحان من هستید. بله دقیقاً من و شما و خواهرانمان و برادرانمان و مادر و پدر و وسیله امتحان هم هستیم.

...

عزیزان من! دقیقاً همان جائی که کاری برایتان سخت است و به شما فشار درونی وارد می‌شود، اگر انجامش دادید، رشد می‌کنید و اگر از آن اجتناب کردید، همان که هستید می‌مانید. خداوند می‌فرماید: لن تنالوا البر حتی تنفقوا ما تحبون. هرگز به نکوئی نمی‌رسید مگر آن که از آنچه دوست دارید انفاق کنید. مگر آن که آنجا که گمان می‌کنید ضرری به شما می‌رسد پشت نکنید و از آن ضرر احتمالی فرار نکنید بلکه آن را به جان بخرید. هرگز به نکوئی نمی‌رسید مگر آن که وقتی به طناب آویزان هستید طناب را ببرید. ایکاش برای مطلب مهم‌تری این جملات را می‌گفتم. مثلاً فرزند شما می‌خواست به جبهه برود و شما مانعش بودید. آن موقع به شما می‌گفتم از او بگذرید تا به خیر برتر برسید. اما اکنون نیز فرصت، غنیمت است. از خودروی خود بگذرید. آن را به چیزی نگیرید. شما خواه نا خواه دچار حادثه خواهید شد. خودرو، ساخته نمی‌شود که سالیان سال سالم بماند. دیر یا زود آسیب خواهد دید. پس برایتان تفاوت نکند که این آسیب راجه کسی و کی و کجا به ماشین وارد می‌کند. تنها در این صورت است که رها می‌شوید. بدون این رهایی، توکل معنا ندارد. البته شما حق دارید از اموال خود مواظبت کرده آن را حفظ کنید و تحت شرایطی، نه ببخشید و نه قرض دهید. اما اگر این تصمیم به خاطر وابستگی به خود اموال باشد، مانع رشد شماست.

به این مطلب بسیار مهم توجه داشته باشید که توکل، آن نیست که با حسن ظن بی مورد، به خدا و عالم خلقت، دلمان را خوش کنیم و بگوئیم من به جلو قدم بر می‌دارم امیدوارم که با حادثه‌ای مواجه نشوم. انشاء الله که اتفاق بدی نخواهد افتاد. بلکه توکل آن است که بگوئیم: خدایا امر خود را به تو می‌سپارم. حتی اگر برای من حادثه‌ای ناخوشایند را مقدر کرده‌ای، آن را می‌پذیرم و پشت نمی‌کنم. به عبارت دیگر، برایمان تفاوتی نکند که چه بر سرمان می‌آید. چیزی که مقام امام حسین (ع) را تا این حد رفعت داده است، همین است. برای امام علیه السلام فرقی نمی‌کرد که چه بر سرش می‌آید. او نگفت توکل بر خدا، می‌رویم انشاءالله کوفیان همراهی می‌کنند و پیروز می‌شویم. بلکه در یک فضای «لا اقتضا» قیام خود را آغاز کرد. لا اقتضا یعنی این که نه اقتضای مثبت دارد و نه اقتضای منفی. او خود را برای همه نتایج ممکن آماده کرده بود. این شجاعت امام حسین در بریدن طناب‌ها بود که او را تا بدین حد رفعت داد. او آیه «لن تنالوا البر» را به تمامی عمل کرد و از همه محبوب‌ها گذشت.

ممکن است ما در مطالعه زندگی امام حسین، به خاطر دخالت دادن مسائلی از قبیل علم امامت یا پیش بینی حادثه کربلا، نتوانیم ارزش و اهمیت شجاعت و توکل امام رادریابیم. به همین دلیل توصیه می‌کنم زندگی نامه دکتر «ارنستو چه گوارا» را بخوانید. او یک انقلابی آرژانتینی بود که با «فیدل کاسترو» همراه شد و انقلاب کوبا را به ثمر رساند. شاید بتوان گفت در بین معاصران ما، او یک مجسمه شجاعت بود. هر جا که چند ماموریت مختلف وجود داشت، به دنبال خطرناک‌ترین آنها می‌رفت. هیچ ابائی نداشت که راه پر خطری را انتخاب کند و انگار زندگی کردن در دهان اژدهای مرگ، برای او طعم شیرینی داشت. آخرکار نیز در یکی از همین ماموریت‌های خطرناک، شجاعانه به شهادت رسید. این مرد آنقدر حرارت داشت که حتی جنازه او می‌توانست آتش انقلاب را شعله‌ور کند. به همین دلیل فقط برای اثبات کشته شدنش به خبرنگاران اجازه دادند چند عکس بگیرند و پس از آن جنازه را مخفی کردند.

داستان مسجد مهمان کش در مثنوی را هم بخوانید. آنجا که آن مهمان شجاع به مسجد مهمان کش می‌گوید:

مسجدا گر کربلای من شوی، قبله حاجت روای من شوی

من چو اسماعیلیام بی حذر بل چو اسماعیل آزادم ز سر

اگر مولانا، که عاشق انسان‌های شجاع و دلاور بود، امروز در بین ما زندگی می‌کرد، حتماً وصف «چه گوارا» را هم در مثنوی خود می‌آورد و او را می‌ستود. حتماً متوجه هستید که منظور از شجاعت در سطور بالا، شجاعت تهاجم نیست. بلکه شجاعت دل‌کنند است. شجاعت رها بودن و بی‌تعلق بودن است. این که از مال خود بگذریم. از اعتبار خود بگذریم. از شخصیت و کلاس خود بگذریم و در آسمانی سیر کنیم که همه اینها در برابر آن کوچک است.

صحبت کلاس شد این مطلب کوچک را هم بگویم. من بسیاری چیزها را از کسانی که کم سن و سال تر از من بودند یاد گرفتم. به پسر هم گفته‌ام که به دنبال کلاس گذاشتن های موهوم نباشد. شجاعانه اقرار کند که هر مطلبی را از چه کسی فرا گرفته است. حتی اگر آن فرد کم سن و سال تر از او بوده است.

شجاعت به صداقت می‌رسد و صداقت به تمامیت وجودی. تا وقتی که این تمامیت یا Integrity تحقق پیدا نکند در مسیر توحید نیفتاده‌ایم.

من آینه‌ای شدم در برابر شما. دوست دارم شما هم آینه‌ای شوید در برابر من و ما. سعیم بر آن بود که بی طرف باشم و نفع و ضرر خودم برایم مهم نباشد و در آنچه می‌گویم خیر و صلاح شما باشد. بر همین قیاس منتظر فیدبکی از جانب شما هستم.

سفری پر خیر و برکت و بازگشتی قرین سلامتی را برایتان آرزومندم.